

# پدرسالاری ایرانی و سهراب

در زمینه شاهنامه‌شناسی تشخیص و ترسیم ویژگی‌های فرهنگی ایرانی مندرج در داستانهای این شاهکار حماسی فارسی از کارهای مهم بررسی انتقادی ادبی بحساب می‌آید. در این مختصر جستجویی در این ویژگی‌ها خواهیم کرد و تحلیلی گذرا، از معروفترین داستان شاهنامه یعنی رزم رستم و سهراب خواهیم داشت.

در این بحث فرضیه‌ای شاید تامل‌انگیز در باره قهرمان آن داستان مطرح و سهراب بعنوان نماینده‌ای ستودنی از مخالفان پدرسالاری ایرانی معرفی می‌شود.

البته بحث در آرمانها و ارزشهای سهراب در مقابل افکار و عملیات رستم و نیز جانبداری از سهراب هیچکدام بحث تازه‌ای نیست. مثلاً "در منظومه "سهراب" و رستم" نوشته ماتئو آرنولد، در مقاله مصطفی رحیمی در شماره سوم مجله الفبا، در نمایشنامه "رستم و سهراب در غزنه" بقلم عبدالحسین زرین‌کوب، و سرانجام در مقاله خودم در شماره سوم فصلنامه ایران‌شناسی درباره جنبه‌های یاد شده سخن رفته است. از این رو سخن من در اینجا با توجه و تکیه بر سه نوع ایراد عمده‌ای که علیه جانبداری از سهراب و ضدپدرسالار شمردن او از طرف برخی از فردوسی‌شناسان وارد شده، دنباله بحث‌های پیشین است.

بگفته گروهی از فردوسی شناسان نخستین ایراد بر فرض من این است که: اگر سهراب بدست پدر خویش کشته می‌شود به این دلیل نیست که پسر به فرهنگ پدرسالاری پشت کرده است. این گروه را عقیده بر این است که هدف سهراب سرنگون کردن کاووس شاه و بر تخت نشاندن رستم بجای اوست. سهراب بهیچوجه در نظر ندارد که سیستم پادشاهی ایرانی را از بین ببرد. او تنها بر آن است که رهبر مورد علاقه خویش را بر جای آن شاهی بر تخت بنشاند که دلپسند او نیست و نیز آرزو دارد که پس از شکست دادن افراسیاب، خود در توران زمین پادشاهی کند. به این دلایل است که این گروه ضد پدرسالار شمردن سهراب را مردود می‌دانند.

ایراد دوم به فرضیه جانبداری از سهراب در نوشته‌های آن دسته از فردوسی‌شناسان مشاهده می‌شود که احترام و علاقه‌ای خاص نسبت به شخص رستم دارند. بعقیده آنان در داستان سهراب شخصیت پدر و پسر هر دو مثبت است و هر دو قهرمانانی همنامی یکدیگرند. عبارت دیگر و به اصطلاح هر دو "قهرمان تراژیک" هستند. این گروه می‌گویند سهراب در مرگ خود بی‌مسئولیت و بی‌تقصیر نیست. به این معنا که او خود در اثر اشتباهی مرگبار در قضاوت، سبب هلاک خویش می‌شود. برای این دسته یعنی دوستداران رستم، انگیزه سهراب در خودداری از فاش کردن هویت خود نزد رستم در میدان نبرد روشن نیست، در حالی که حتی دروغگویی محض رستم را در پاسخ به پرسش‌های سهراب امری منطقی می‌دانند و می‌گویند رستم از ترس این که سهراب دست به فریبکاری بزند مصلحت در آن می‌بیند که هویت خویش را ابتدا پنهان و نهایتاً "انکار نماید. بالاخره بگفته یکی از فردوسی‌شناسان رستم دوست، قهرمان تراژیک واقعی و اصلی خود رستم است، زیرا که با مرگ سهراب، زندگی وی به نوعی مرگ تدریجی بدل می‌گردد. او جانشین و وارث خود را کشته و باید تا پایان عمر با این حقیقت تلخ بسزیرد.

ایراد سومی که گروهی از فردوسی‌شناسان وارد می‌دانند این است که می‌گویند سهراب ذاتاً "چندان تفاوتی از نظر ارزشهای اخلاقی با دیگر پهلوانان شاهنامه ندارد. او فقط جوانتر است. بنابراین فرض، برتری اخلاقی او از پدرش برخاسته از نگرشی رمانتیک است. این گروه در اثبات عقیده خود به چند رفتار سهراب اشاره می‌کنند، از جمله عکس‌العمل سهراب در اطراف دژ سپید پس از فریب خوردن از گردآفرید، برگشتن او به بزم پس از دریافت خبر مرگ ژنده‌رزم، کتک زدن هجیر، اسیر ایرانی، در اثر خشم‌ناشی از ندیدن رستم در میان پهلوانان ایرانی، و کشتن عده‌ای از ایرانیان بیگناه پس از نبرد اول با رستم. مهمتر از همه اینکه گویا سهراب تنها شخصیت شاهنامه است که مادر خود را به مرگ تهدید می‌کند.

اکنون در دفاع از فرضیه خود به بررسی ایرادهای سه‌گانه یادشده می‌پردازم. سهراب در ده‌سالگی متوجه تفاوت جسمانی خود با همسالانش می‌شود و با این ابیات فردوسی از مادرش می‌پرسد:

ز تخم کیم وز گد امین گهر

چه گویم چو پرسد کسی از پدر

گراین پرش از من بماند نهان

نمانم ترا زنده اندر جهان

با در نظر گرفتن چهارچوب فرهنگ شاهنامه، رفتار سهراب در اینجا شاید چندان سزاوار ایراد نباشد یعنی حرف او حاکی از امری اخلاقی است. به این معنا که چنانچه تهمینه نتواند اسم پدر سهراب را بگوید، سهراب بی پدر، بی آبرو و حرامزاده بحساب می آید و مادرش زن بدکاره در نتیجه به نظر جوانی چون او در دوره‌های مردسالارانه، بهتر این است که چنین مادری در میان نیک‌کرداران نباشد. البته توجیه من از رفتار سهراب نسبت به مادرش این است که او بهیچوجه آدمی روشنفکر و یا غیرمردسالار بمعنی امروز نیست و عقیده دارم که وی عقایدی والاتر از چهارچوب فرهنگ شاهنامه در سر ندارد. ولی چنین محدودیتی در افکار سهراب دلیل نمی‌شود که او از اطرافیان خویش روشنفکترتر نباشد و یا رسالتی نسبتاً جدید نداشته باشد و یا اینکه بطور نسبی مخالف پدرسالاری نباشد.

لحظه‌هایی نیز که سهراب خشونت مرسوم پهلوانان شاهنامه را از خود نشان می‌دهد، قابل توجیه است. مثلاً "پس از نبرد اول با رستم، فردوسی می‌گوید:

عنان را بیچد سهراب گرد

به ایرانیان بر یکی حمله برد

بزد خویشان را به ایران سپاه

ز گرزش بسی نامور شد تباه

این صحنه رستم را متاثر می‌کند و اعتراض خود را به سهراب این‌گونه بیان می‌دارد:

از ایران سپه جنگ با تو که گرد؟

چرا دست‌یازی بسوی همه؟ ...

بدو گفت سهراب توران سپاه

ازین رزم بودند بر بی‌گناه

تو آهنگ کردی بدیشان نخست

کسی با تو پیگار و گینه نجست.

فردوسی حرف سهراب را تصدیق می‌کند، یعنی وقتی پسر دوازده‌ساله تازه‌وارد می‌بیند که حریف با تجربه‌اش پس از نبرد به سپاهیان طرفدار او حمله می‌کند او نیز مقابله به مثل می‌کند. خلاصه سهراب نه تنها پهلوان نسبتاً خشن نیست بلکه در طول داستان، اخلاقی عاطفی از خود نشان می‌دهد که در کاووس و رستم دیده نمی‌شود. مثلاً "وقتی سهراب هجیر را به زمین انداخته هجیر

غمی شد ز سهراب و زنهار خواست

رها گرد ازو چنگ و ، زنهار داد

یا مثلاً "وقتی سهراب گردآفرید ماوروی را بدون خود ملاقات می‌کند:

ز گفتار او مبتلا شد دلش  
 برافروخت و گنج بلا شد دلش  
 یا مثلا " در نبرد دوم با رستم :  
 بزد دست سهراب چون پیل مست  
 برآوردش از جای و بنهاد پست  
 رستم در رویارویی با مرگ به دروغ و فریب پناه برده و به سهراب می‌گوید :  
 دگرگونه‌تر باشد آیین ما  
 جزین باشد آرایش دین ما  
 کسی گو بگشتی نبرد آورد  
 سر مهتری زیر گرد آورد  
 نخستین گه پشتش نهاد بر زمین  
 نبرد سرش گرچه باشد بکین  
 گرش بار دیگر بزیر آورد  
 زافکندنش نام شیر آورد  
 دلیر جوان سر بگفتار پیر  
 بداد و ببود این سخن دلپذیر  
 اما زمانی که رستم در آخرین نبرد پشت سهراب را برای نخستین بار به خاک

می‌آورد :

سبک تیغ تیز از میان برگشید  
 بر شیر بیدار دل بر درید ،  
 واکنش سهراب چیست ؟  
 بیچید زانپس یکی آه گرد  
 ز نیک و بد اندیشه کوتاه گرد  
 بدو گفت کین بز من از من رسید  
 زمانه بدست تو دادم کلید  
 تو زین بیگناهی که این گوژپشت  
 مرا برگشید و به زودی بگشت  
 سهراب در آخرین لحظه‌هایش به چه می‌اندیشد و از چه حرف می‌زند :

اکنون که روز من اندک گذشت  
 همه گار ترکان دگرگونه گشت  
 همه مهربانی بران کن که شاه  
 سوی جنگ ترکان نراند سپاه  
 که ایشان ز بهر مرا جنگجوی  
 سوی مرز ایران نهادند روی  
 بسی روز را داده بودم نوید  
 بسی کرده بودم زهر در امید

نباید که بینند رنجی به راه

مکن جز به نیکی بر ایشان نگاه

خلاصه این که سهراب با پهلوانان پدرسالاری چون پدرش از نظر اخلاقی تفاوت‌های چشمگیری دارد و این تفاوتها در اهداف او در ابتدای لشگرکشی نیز به چشم می‌خورد. وقتی که هویت پدرش را از زبان مادر می‌شنود، بلافاصله تصمیم خود را به این صورت اعلام می‌کند:

کنون من ز ترکان جنگ‌آوران

قراز آورم لشگری بی‌کران

برانگیزم از گاه گاووس را

از ایران بیزم بی طوس را

به رستم دهم تخت و گرز و کلاه

نشامش بر گاه گاووس‌شاه

از ایران به توران شوم جنگ‌جوی

ابا شاه روی‌اندر آرم به روی

بگیرم سر تخت افراسیاب

سر نیزه بگذارم از آفتاب

این گفتار به سه دلیل غیرپدرسالارانه و حتی انقلابی بنظر می‌رسد. اول اینکه سهراب معتقد است که تنها کسی حق پادشاهی دارد که لیاقت آن مقام را داشته باشد درحالی که بر اساس موازین پدرسالاری در آن دوران، پادشاهی ایرانی خدادادی و ارثی است. البته به این نکته کاری ندارم که قضاوت سهراب درباره رستم بعلت مهر فرزند به پدر غلط است. توجیه من درباره داوری سهراب این است که وی چون پدر نامدار خود را شخصا "نمی‌شناسد طبیعی است که از دور و تحت‌تأثیر تعریفهای تهمینه‌گمان کند که رستم لایق تاج و تخت سلطنتی است.

دوم اینکه سهراب در حرفهایش برای خود گونه‌ای برابری و تساوی با پدر را مطرح می‌کند یعنی می‌خواهد به پدر کمک کند و شریک او در سلطنت باشد. این عقیده نیز مخالف فرهنگ پدرسالاری است که در آن پسران باید بچه و فرمانبردار بمانند تا پدران کنار رفته و جوانترها با وصیت یا اجازه بزرگترها جانشین آنان شوند. و برای پدر شدن هم درسهایی باید آموخت چون خودستایی و خودخواهی و حتی فرزندکشی. یعنی عیناً "خصایص و حرکات شخص رستم در داستان سهراب در حالی که سهراب" جوانی شریف (است) و وجود او سرشار از مهر پدر...". و چنانچه در رسیدن به آرزوهایش موفق شود و افراسیاب را شکست دهد شاید که دیگر هرگز جنگی در جهان رخ ندهد. مهمترین سند در اثبات این اظهارات درباره سهراب حرفهای خود فردوسی در بیتی بسیار گویا و معروف است که در آن شاعر برداشت خود را از کل داستان بدین ترتیب اعلام می‌کند:

یکی داستان است پر آب چشم

دل نازک از رستم آید بخشم

با این دوازده سیزده کلمه فردوسی نشان می‌دهد بر آنچه که باید گریست مرگ سهراب است و کسی که باید بر او خشم گرفت رستم است چرا که سهراب بی‌گناه قهرمان تراژیک است و رستم مقصر، وسیله وقوع آن حادثه تراژیک.

البته رستم تنها عامل و مقصر مرگ سهراب نیست: افراسیاب و کاووس و همچنین سرنوشت نیز در این جرم پدرسالارانه شریک هستند، افراسیاب بخاطر طراحی توطئه و حیله‌گری و سوءنیت از اول، و کاووس بخاطر ندادن نوشدارو. اما در مورد سرنوشت، فردوسی از همان ابتدای داستان به خواننده می‌فهماند که دنیای شاهنامه جایی نیست که آدمهایش سرنوشت خود را تعیین کنند. بگفته شاعر:

اگر تندبادی برآید ز گنج

بخاک افگند نارسیده ترنج

براسب فنا گر کشد مرگ تنگ

چنان دان که دادست و بیداد نیست ...

عبارت دیگر "قسمت" که منطق آن برای نوع بشر درک‌کردنی نیست، تعیین‌کننده نقشه‌هایی است که آدمها باید ایفا کنند.

ولیکن سرنوشت و قسمت در اینجا استعاراتی هستند برای خالق اصلی داستان سهراب فردوسی، که پسری را که هرگز بفکر او نیست و با قائل شدن حق تعیین سرنوشت برای خود بر علیه او طغیان کرده است و مخالف نایب او نیز هست، به جوانمرگی محکوم می‌کند. این طغیان سهراب دلیل اصلی است برای اثبات ضدیدر سالاری و انقلابی بودن او.

می‌ماند موضوع علاقه و احترامی که گروهی از فردوسی‌شناسان به شخص رستم می‌ورزند و مثلاً "به" هدف والای پدر در نبرد "و به" مثبت "بودن شخصیت پدر در داستان اشاره می‌کنند. در اینجا این پرسش روا به نظر می‌رسد که چطور ممکن است چنین اختلافی مابین من و فردوسی‌شناسان در برداشتمان از شخصیت رستم در داستان سهراب وجود داشته باشد؟ عبارت دیگر چطور ممکن است که در مورد تشخیص هدف پدر در شرکت در نبرد دو دید کاملاً مخالف از این ابیات فردوسی ناشی شود:

چنین گفت گودرز با پیلتن

که شهر و دلیران و لشکر گمان

بدیگر سخن‌ها برند این زمان

گزین ترک ترسند شد سرفراز ...

چو رستم همی زو بترسد بچنگ

مرا و ترا نیست جای درنگ

در پاسخ به گودرز انگیزه رستم در شرکت در نبرد با سهراب معلوم می‌شود:

بدو گفت اگر بیم دارد دلم

نخواهم که باشد، ز تن بگسلم

بعد فردوسی اضافه می‌کند :

ازین ننگ برگشت و آمد به راه  
گرازان و پویان به نزدیک شاه

حدس می‌زنم که برداشت مثبت از شخصیت رستم در داستان سهراب از این سرچشمه می‌گیرد که عده‌ای از مفسران شاهنامه خصوصیات منشی رستم داستانهای پیشین را در ارزیابی او در این داستان تعمیم داده‌اند درحالی که من داستان سهراب را بعنوان یک اثر ادبی و فرهنگی مجزا و مستقل بررسی می‌کنم بدون توجه به رستم قبلی و بعدی در شاهنامه. عبدالحسین زرین‌کوب نیز برداشتی از رستم صرفاً " با تأمل در داستان سهراب دارد که با نقل قول از او حرفهایم را پایان می‌رسانم. زرین‌کوب در مقاله‌ای به اسم " ادبیات و مسئله پدران و فرزندان " چنین می‌نویسد : " در واقع اگر نسل ما - نسل پدرها - کوششی نکند تا دنیای پسرانش را بدرستی بشناسد ممکن است ناآگاه و نشناخته مثل رستم، این پسران را قربانی ناشناخته کند. " بدیهی است که می‌توان قضاوت زرین‌کوب در حوزه تفسیر سلیقه در زمینه ادبیات را به امور سیاسی هم ربط داد. کاری که خود زرین‌کوب در " رستم و سهراب در غزنه " انجام داده است. در این نمایشواره شبی سلطان محمود کابوسی می‌بیند که در آن خود پهلوانی است که جوانی را بخاطر یک زنجیر طلائی می‌کشد. محمود بیدار شده به دلگ خود می‌گوید : " خواب بدی بود دلگ. من پسر را کشتم. من سهراب را کشتم، فرزند خودم را... آیا اینها که در جنگهای ما کشته می‌شوند فرزندان خود ما، فرزندان خود من، نیستند؟ آخر سهراب یل هم، از اول چیزی جز یک بچه بی‌پناه نبود... سپس محمود از تدارکات لشکرکشی مجدد به هند منصرف می‌شود. منتهی خواجه اعظم که خبر آمادگی عزیمت جهادکنندگان را به سلطان داده می‌گوید : " صدای الله اکبر مردم صدای خداست و اکنون صدای خداست که خداوند را به جنگ کفار می‌خواند. " محمود بالاخره عازم هند می‌شود ولیکن با خود می‌گوید : " آخر چطور ممکن هست صدای خدا مرا به فرزندکشی دعوت کند؟ "

در نتیجه‌گیری باید بگویم که وقتی فردوسی اظهار می‌کند که " چنان دان که دادست و بیداد نیست " من یکی در جواب این شاعر می‌گویم : خیر... هیچکدام از آنان نه کاووس نه افراسیاب و نه رستم نمی‌توانند وجود سهراب را تحمل کنند. دلیل اصلی را خود فردوسی می‌داند :

همه تلخی از بهر بیشی بود  
مبادا که با آز خویشی بود

سهراب فقط حق خود را خواسته است در حالی که کاووس و رستم همه آزمندانه نه تنها حق خویش را بلکه حق سهرابها را نیز طلب می‌کنند.

